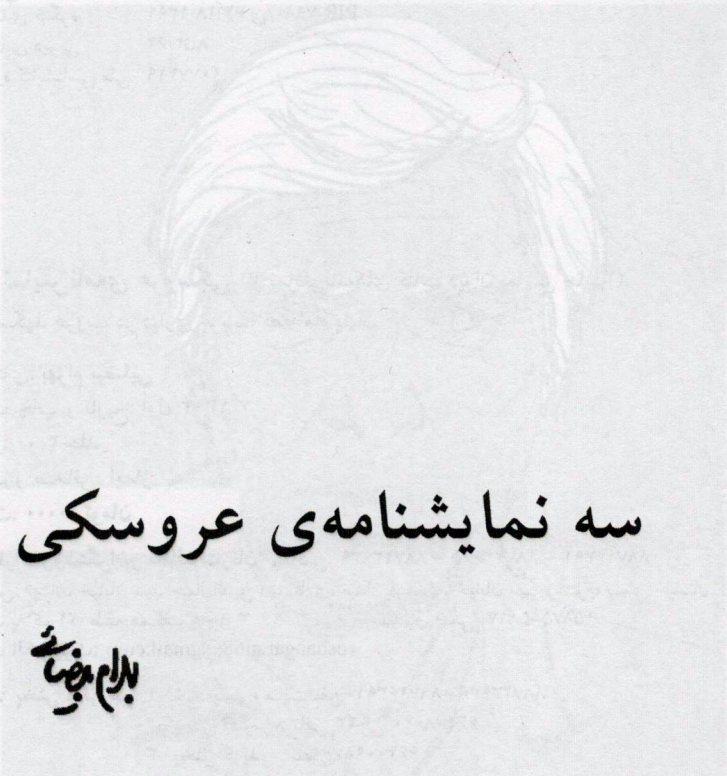


مجله	۷/۷۷۱ - مجله
روزنامه	روزنامه
کتاب	کتاب
مجله	مجله
روزنامه	روزنامه
کتاب	کتاب
مجله	مجله
روزنامه	روزنامه
کتاب	کتاب



# سه نمایشنامه‌ی عروسکی

بهرام بیضایی

انتشارات روشنگران و مطالعات زنان







به آنها جای بهتری بدهید  
و اگر صدای ما را نمی‌شنوند  
برایشان بگویید؛  
ما فقط برای سرگرمی شما کار می‌کنیم.

و حالا برویم سر قصه!

قصه‌ی یک پهلوان!

پهلوانی که از همه شجاعتر است؛

و همه‌ی عمر خود را در جنگ بوده است!

جنگ با دیو، جنگ با پری؛

جنگ با هرچه که بد است!

به حق که بد بد است؛

و پهلوان ما با آن جنگیده است.

و پهلوان ما رفیقی دارد که سیاه است؛

و این سیاه از خنده بی‌تابان خواهد کرد.

این شما و این پهلوان؛

این شما و این سیاه؛

این سیاه و این پهلوان!

پرده به کنار!

[پرده کنار می‌رود]

— پهلوان دارد می‌آید!

پهلوان ما می‌آید!

پهلوانی که خیلی جنگ کرده است؛

و با هرچه بدی است جنگیده است!

[پهلوان وارد می‌شود]

پهلوان دشمن کجاست؟

مرشد همه‌جا!

پهلوان شیشه‌ی عمر کدوم دیو؟ طلسم جادوی کدوم جادوگر؟

مرشد وقتش رسیده دژ تاریک و غول سردزک!

پهلوان [می‌چرخد] کجاست؟

مرشد اول و آخر — اینجا!

پهلوان [می‌ماند] این نبود که دیروز قلعه‌ی سنگ‌بارون بود؟

مرشد نه پهلوان.

پهلوان و پریروز قصر و روره‌ی جادو؟

مرشد بی‌خیالش.

پهلوان و دو روز پیش باروی الهاک دیو؟

مرشد خواب دیدی خیر باشه!

پهلوان دیروز، دو روز پیش، صد سال پیش، هزار سال. نه خواب

نیست؛ این قلعه‌ی بلند یادمه.

مرشد قلعه‌ها همه به هم شبیه‌ند. و حالا؛ دمت گرم —

این تو و این غول سردزک!

وقت نمایشه شمشیر بکش؛ همه منتظر تماشای تو هستند.

پهلوان دیگه هیچکس نباید منتظر تماشای من باشه.

مرشد پهلوان ما امروز ناراحت است. ناراحت نشوید؛

سرگرمی شما در راه است.

پهلوان نه مرشد، من دیگه نمی‌تونم تماشاچای تو رو سرگرم کنم.

مرشد چرا پهلوان؟

پهلوان خسته شدم.

مرشد از چی؟

پهلوان از سرگرمیهای خودم و دیگران.

مرشد خسته نباشی پهلوان!

پهلوان من دیگه نمی‌خوام با دیو بجنگم، یا با پری؛

خودمو به کوری بزنم، یا به کری!

مرشد نمی‌خواد، ولی می‌جنگه. و امروز کاری می‌کنه نمایون.



می‌پرسی چه کار؟ هر پهلوان بعدِ هفتاد و دو جنگ  
می‌ره سراغ دژ خاموش و غول سردزک؛  
و امروز روز پهلوان ماست!  
پهلوان نه مرشد، من دیگه همه چی رو کنار گذاشتم.  
مرشد بی‌ردخور؟  
پهلوان بی‌برو برگردا!  
مرشد خُب، پس بعد از این چکار می‌کنی؟  
پهلوان تماشا؛ تماشای یه جنگ.  
مرشد کیه که می‌جنگه؟  
پهلوان من!  
مرشد تو؟ پس تو هنوز هم -  
پهلوان می‌جنگم!  
مرشد باکی؟  
پهلوان هر مم!  
مرشد خودت؟ وای - که این گشنده‌ترین جنگه‌است!  
پهلوان فاتحی توی کار نیست.  
مرشد و به‌هر حال -  
پهلوان اونی که زمین می‌خوره خودتی!  
مرشد اون نمی‌جنگه، اما جنگ بزرگتری می‌کنه؛ با خودش! -  
بگو که خوب گفتی پهلوان!  
پهلوان چی رو بگم؟  
مرشد دردت رو!  
پهلوان خسته‌ی خسته شدم.  
مرشد از چی؟  
پهلوان از خستگی!  
مرشد وای که این بدترین خستگی‌هاس.

پهلوان کی یه دقه راحت بودم؟  
زیراندازم زمین بوده، رواندازم آسمون؛  
هی زدم به دشت بی‌امون؛  
هی رفتم و نرسیدم؛  
هی رسیدم و نفهمیدم!  
هی گفتم اون دورا یه کوهه؛  
پای کوه یه چشمه؛  
پای چشمه یه سبزه!  
بود، اما خالی بود.  
همه‌چی بود، اما چه فایده؛ خالی بود.  
مرشد پهلوان نکنه عاشق شدی؟  
پهلوان هاه هاه هاه!  
مرشد به ما دیگه نگو.  
پهلوان من عاشق عشقم.  
مرشد عجب حکایتی - [می‌خواند] تو عاشقی و من بی‌خبرم! خنده‌داره!  
پهلوان پس بخند.  
مرشد عشق -  
پهلوان حرف مفت!  
مرشد یعنی نشدی؟  
پهلوان یه روزی چرا.  
مرشد چه روزی؟  
پهلوان روزی که برای من همه روزه  
و همه‌ی روزا، همون روزه.  
مرشد کی؟ چه وقت؟  
پهلوان نه دیروز بود، نه امروز؛  
خیلی پیشتر؛ هزار ساله.